

به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

تجربه شخصی از قرین شدن با من‌های ذهنی و اقدام برای زنده کردن آن‌ها از روی ادعای معنوی بودن و ادعای این‌که
حالم خوب است و خوی آن‌ها را گرفتن و به درد تبدیل شدن.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

آیا واقعاً می‌خواهیم با خدا یکی شویم و شادی بی‌سبب و بی‌نهایت شویم؟ اگر آری؛ پس چرا خود را از قرین بودن با خدا و
بزرگان غایب می‌کنیم و از مسیر به بهانه‌های مختلف بیرون می‌رویم؟ چرا به بهانه نصیحت و کمک کردن و تغییر دیگری،
دست بزرگان و خدا را رها می‌کنیم و دست من‌های ذهنی را می‌گیریم و به‌زور می‌خواهیم دانش خود را تحمیل کنیم و
دست‌وپا می‌زنیم؟ حال هنوز متوجه نشده‌ایم که یک لحظه با خدا نبودن و هشیار نبودن چقدر درد دارد؟ مثل نرسیدن
اکسیژن به بدن می‌ماند.

حال متوجه نشده‌ایم که تسلیم نبودن چقدر درد دارد و به پوچی رسیدن چقدر زجر دارد؟ پس خدا را شکر که این‌ها را متوجه
شده‌ایم تا با زندگی و بزرگان و کسانی که با رضایت خود در راه انداختن همانیدگی‌ها هستند همراه شویم و با تسلیم و
همه‌چیز و همه‌کس را به خدا سپردن، قرین خوبی برای خود و دیگران باشیم.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

یکی از بزرگ‌ترین درس‌هایی که آموخته‌ام قرین است. از این مسیر تا به حال سالم بیرون نیامده‌ام و با هر قرینی از جنس
من‌ذهنی همراه شدم، مخصوصاً برای تغییر دادن آن شخص، خودم بدخو و داغان و پوچ و خلاصه دردمند شده‌ام. در اوج
این‌که فکر می‌کردم حال خوب است و می‌توانم دیگران را هدایت کنم و ابزارهای بزرگان را انتقال دهم، متوجه شدم ابزارها
از دست خودم هم رفتند و هم آن شخص را داغان‌تر کردم هم خودم راه را گم کردم.

با آدم گزافه‌گو رفتن مثل او شدم و خوی او را گرفتم، با آدم افسرده رفتن و خوی او را گرفتم، با آدم خشمگین رفتن
خشمگین شدم، با آدم طماع رفتن و طماع شدم، با آدم کم‌بین و ناامید رفتن و ناامید شدم، با آدم شهوت‌ران و خشک‌شده
رفتیم و خشک شدم و متوجه هستم که دانش معنوی داشتن و در مسیر درست بودن دلیل نمی‌شود که فکر کنم می‌توانم
دیگران را نجات دهم. نجات دادن دیگران این است که مسیر را رها نکنم و توهم بزرگی نکنم و نگران دیگران نباشم تا
توکل صددرصد جواب بدهد. من اعتراف می‌کنم هیچ نمی‌دانم و از حکمت هستی بی‌خبرم و دخالت من برای تغییر دیگران
درست نیست و هم به او و هم به خودم ضرر می‌رساند و حتی اگر قرار بوده او تغییر کند، شاید اقدام من آن را عقب بیندازد
و او را از تغییر منصرف کند؛ پس هیچ کاری نکردن بهتر از دست‌وپا زدن است.

تا کنی مر غیبر را حبر و سنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

-حبر: دانشمند، دانا

-سنی: رفیع، بلند مرتبه

یکی از علت‌های نصیحت و کنترل و نگرانی برای دیگران، پندار کمال و می‌دانم و باورها و دانش‌های انباشته‌شده و فرمول‌ها هستند؛ اما زندگی هر لحظه خودش خودش را اداره می‌کند و با عقل من ذهنی ما اداره نمی‌شود. حتی اگر به ظاهر راه حل را ما می‌دانیم زندگی شاید تدبیری دیگر دارد؛ بنابراین چه برای خود و چه دیگران بال‌بال زدن فقط انرژی تلف کردن است و هشیاری را کاهش دادن و من‌ذهنی را بزرگ کردن. این یعنی تسلیم نیستیم و ادعای معنوی و آدم خوب را داریم، این یعنی نگران هستیم و توکل صددرصد نداریم و این یعنی خودمان به جفا القلم می‌گوییم گوش من را بیپچان و سر من را به دیوار بکوب تا من متوجه شوم که کل هستی رو به خود زندگی بسپارم و دخالت نکنم.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

بنده متوجه هستم که باید مرده خود را در بیاورم و بیندازم و زخم‌های آن را رفو نکنم؛ پس من ذهنی دیگران را هم به خدا می‌سپارم تا از آن‌ها جدا کند و دخالتی در امور دیگران انجام نمی‌دهم تا خودشان مستقیم راه را از زندگی با انتخاب و تسلیم خودشان دریافت کنند.

دیده‌آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

حال متوجه هستم که هر وقت می‌خواهم دلسوزی و راهنمایی و نصیحت را برای کسی شروع کنم، مراقب باشم؛ چرا که خودم به درد کشیده می‌شوم و باید برای خودم گریه و ناله و زاری کنم؛ پس باید قدر حضور و هشیاری و در لحظه بودن و همراهی با بزرگان را بدانم و ادعای دانشمندی و معنوی بودن نکنم.

فعلِ توست اینِ غصّه‌هایِ دم به دم
این بود معنی قد جفا القلم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت الجنه شنو ای خوش‌سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۴۶۶ و ۴۴۶۷

خلاصه که وقتی قرین من ذهنی شدم و خوی آن‌ها را گرفتم، با فعل خودم تبدیل به درد و غصه شدم و هر کاری کردم نمی‌توانستم خودم را جمع کنم و به لحظه برگردم و افکار سرعت گرفتند و همانندگی‌های آن دوستان در من هم بالا آمده بود و من را ناامید کرده بود، تا این که بیت بالا آمد و یادم افتاد که راه بهشت از سختی‌ها و راه جهنم از شهوات می‌گذرد و خدا را شکر دوباره همانندگی‌ها و شهوات کنار رفتند و این نشان می‌دهد که چه قدر می‌توانم به راحتی خودم را در دردمس بیندازم و به زندگی پر از درد گذشته برگردم.

با سپاس از همه
علی